تاریکی

[مهسا زرگر]

از بس این چراغ آشپزخونه چشمك زد سرم رو به درد آورده، خاموشش می کنم تا اینقدر اذیتم نکند، آدم توی تاریکی غذا درست کند خیلی بهتر از اینه که منت این لامپ رو بکشه.

ساعت از ۱۲ شب گذشته، اینقدر خسته ام که نمی تونم چشامو باز نگه دارم به اتاق می رم و چراغ اتاق روخاموش می کنم و درو هم می بندم تا توی تاریکی مطلق بخوابم. امشب توی اتاق تنهام، چون دوستام رفتن چند روزی خونشون وفقط دو تا از بچه ها توی اتاق بغلی خوابیدن. من هم چشامو می بندم و می خوابم. اولش خوابم نمی بره و هی روی تخت غلت می زنم، نیم ساعتی می شه که دراز کشیدم اما خوابم نبرده در همین احوال صدای به هم خوردن النگو می شنوم، تعجب می کنم باخودم می گم: من که النگو ندارم کسی هم توی اتاق نیست پس صدای چیه!؟ یک دفعه یاد جنی که بچه ها ازش حرف می زنند می افتم، وحشت زده از جا می پرم، اتاق تاریک تاریک، حتی از کوچک ترین روزنه هم نور نمی یاد، می ترسم پابرهنه به سمت دراتاق می دوم تا چراغ خواب اتاق رو روشن کنم، اما وقتی به درمی رسم لامپ کوچکی که روی کلید چراغ خواب است رو پیدا نمی کنم.

مطمئن می شم که یا من خوابم و دارم خواب ترسناکی می بینم یا واقعاً جنی در اتاق هست و داره منو اذیت می کنه، با هول و دست پاچگی دراتاقو باز می کنم تا نور هال وارد اتاق بشه. اما هال هم تاریک تاریک. دیگه داره از ترس اشکم درمیاد. گریه ام گرفته، ازترس نمی دونم باید کجا برم تنها چیزی که به یادم میاد اینه که به سمت اتاق یاسمن بروم. شاید به دادم برسه، وسط هال که می رسم یاسمن رو صدا می کنم، با اولین صدا یاسمن از توی اتاق باچراغ موبایلش بیرون میاد، تایاسمن رو می بینم خیالم کمی راحت می شه و می گم: چی شده، چرا همه جا تاریکه؟ یاسمن می گه: نمی دونم توی آشپزخانه بودم که برقا رفت یا شاید هم برق قطع شد. هرچی هم به نگهبانی ورودی خوابگاه زنگ می زنم، کسی گوشی رو برنمی داره. تا بهشون بگم بیان و ببینند مشکل از کجاست! فقط خوب شد توبیداری تاباهم بریم دنبالش و بیارمیش ببینه چی شده. من که با نظر یاسمن موافقم می گم باشه پس بذار چادر بپوشیم بریم دنبالش. وبعد هر دو به سمت اتاقامون می ریم.

چند دقیقه بعد هر دو تامون چادر پوشیده از پانسیون بیرون می زنیم و به دنبال نگهبان پانسیون ها به اتاقک نگهبانی می ریم اما اونجا هیچ کس نیست، ناامید می مونیم چکارکنیم که من می گم بریم توی محوطه دنبالش بگردیم چون شبا بین پانسیون ها گشت می زنه، یاسمن که با نظر من موافقه سرشو تکون می ده و هر دو تا با هم توی محوطه خوابگاه ها شروع به گشتن دنبال نگهبان می کنیم. بعد از ده دقیقه که او را پیدا می کنیم ماجرای بی برقی رو براش تعریف می کنیم. او بعد از شنیدن صحبت های ما همراهمون بطرف پانسیون ما میاد تا ببینه مشکل چیست. وقتی به جعبه برق کنار پانسیون می رسیم درش روباحتیاط اینکه نکنه برق داشته باشه باز می کنه و به دنبال مشکل اساسی می گردد. من و یاسمن هم دور می ایستیم و او را نگاه می کنیم. وقتی در کنتور برق را باز می کنه. می گه: فیوز پریده، چیکارش کردید و بعد فیوزو جا می زنه و چراغ های پانسیون روشن می شه. بعد می گه: این موقع شب توی سرما فکرکولر روشن کردن بودید. یاسمن می گه: نه. نگهبان می گه: پس حتماً چیزی توی پانسیونتون سوخته که فیوز بالا پریده. برید و نگاه کنید چی بوده. وبعد خداحافظی می کنه و به سمت اتاق نگهبانی می ره. من و یاسمن هم خوشحال از اینکه برق وصل شده وارد پانسیون می شیم و بانگاه اول متوجه می شیم مشکل چیست و من می گم: آخر این لامپ آشپزخونه سوخت. این همه ترس و وحشت به خاطر یک لامپ!؟

کاش نمی پریدی!

[حمیده رضایی (باران) سفرنامه و یاد داشتهای راهیان نور]

صبح دهم فروردین ، همه در گلزار شهدای قم جمع می شویم . گفته بودند کنار مزار شهید زین الدین ،اما انگار تنها با من و چند نفر دیگر این طور وعده کرده بودند و مابقی در سالن مجتمع امام خمینی (ره) جمع شده اند . به ناچار از فرمانده شهید شهرمان دل کنده و به جمع می پیوندیم؛ کاروان "هنر متعالی"جمع هنرمندان قم .

دوربین ها و گوشی ها همه در حال شارژاند تا کسی چیزی را از دست ندهد . شاید هر کس فکر می کند در این سفر چیزی از آنجا خواهد آورد و گفت که هیچ کس نگفته است تا به حال ! مثل من که حالا بعد از گذشت یک ماه دارم اینهارا به روی کاغذ می آورم ، اما نمی دانم چرا ! چون خوب می دانم برای بهتر گفتن نیست که من هیچ ندیدم از آن همه خوب دیدنی ! انگار همهٔ سفرخواب بودم و حالا تازه بیدار شده و گیج و منگ به اطراف نگاه می کنم تا شاید نشانه آشنایی بیابم ! روحانی ای پشت بلند گو چیزهایی گفت که عده ای را گریه انداخته .چیزهایی مثل" مواظب باشید کجا می روید"، مثل " قدر بدانید "،مثل"دست خالی برنگردید"، مثل...مثل...مثل... نمی دانم ، به خدا، هیچ نمی دانم .

-یک لحظه به خود می آیم که می گویند "دو کوهه ایم" !

دو کوهه ! یعنی واقعاً دو کوهه بودیم؟ ! همان که همیشه فکر می کردم اگر ببینمش حتماً های های زیر گریه خواهم زد ؟همان که درباره اش آنقدر خوانده بودم از شهید آوینی؟راستی او چه خوب می گفت از ناگفته های اینجا: "اگر بپرسی دو کوهه کجاست چه جوابی بدهیم؟بگوییم دو کوهه پادگانی است در نزدیکی اندیمشک که بسیجی ها را در خود جای می داد و بعد سکوت کنیم ؟ و حال این منم که نمی دانم چطور برای تو از آنجا بگویم ! نه ! اشتباه نکن !

فرق من و تو شاید تنها به دیدن با چشم سر است. به‌خدا که نمی دانم آیا لحظه ای حتی چشم دل بر آن ساختمان های ساکت و مرموز باز کردم یا نه ! به خدا که نمی دانم ... نمی دانم ... -ساعت از دوازده شب می گذرد . خستگی شانزده ساعته راه همه را از پا درانداخته . گرسنه ایم ! هنوز از شام خبری نیست. محل اسکانمان را نشان می دهند ، ساختمانی شبیه به همه آنهایی دیگر؛ ساختمان عمار .

نمی دانم آن لحظه که خسته و بی حال و سآک به دوش از پله های ساختمان بالا می رفتم در فکر رزمندگانی که روزی با همه خستگی شان با شور و حرارت از آنجا می گذشتند بودم یا نه؟ نمی دانم به در و دیواری که شاهد لحظه لحظه شان بود نگاه کردم یا نه؟ نمی دانم ... نمی دانم ... من انگار هیچ نمی دانم از دو کوهه . این غم را بیشتر می کند پس توجه کردی آنجا ؟ کجا بودی؟ !

- بچه ها در حال جابه جایی و آماده کردن جای خوابشان هستند.سآک ها مدام باز و بسته می شود.

چشم دو ختہ ام به بعضی ها که دمپایی های راحتی و سشوارشان را از سآک بیرون می آوردند ! می توانستم قسم بخورم که دو کوهه وقت جنگ یک بار هم چشمش به این چیزها نخورده بود. راستی ما کجا آمده بودیم؟ ! چرا بعضی اینقدر دلخور بودیم از فضای کم اتاق ها و پتوهای سربازی و منبع آبی که پایین ساختمان بود و تازه میلمان هم به خوردنشان نمی کشید و آخرش این جرعه های گوارای آب معدنی بود که گلویمان را تازه کرد .

راستی شهدا چه طور گلویشان را تازه می کردند !

کمی جا و سرو صدای بچه ها و زیری پتوهایی که یقیناً قابل مقایسه با پتوهای زمان جنگ نبود، همگی آزارم می دهد ! نمی دانم کی و چطور به خواب می روم ، با صدای بچه هایی که بقیه را برای نماز صبح بیدار می کنند ، بلند می شوم . تمام شب را در ساختمانی بودم که خدا می داند شاهد نماز شب های چند شهید و رزمنده بوده ! خدایا ! چرا اینقدر بی توفیق بودم ! چرا نمی توانستم لحظه ای بگذرم از خود ؟ مگر آنها خسته نبودند ؟ چقدر این در و دیوار دلش گرفت از دل مردگی من ! بخدا راست گفت سید مرتضی که: " دو کوهه ،می دانم که چقدر دلتنگی، می دانم که دلت می خواهد باز هم خود را به حبل دعای شهدا بیاویزی و با نمازشان تا عرش اعلی بالا روی ... "

کو آن نمازها ؟ !

آفتاب تازه دارد خودش را به دیوارهای دو کوهه می رساند .

همگی در محوطه اردوگاه جمع می شویم ، به قول فرمانده آنجا؛" درست مثل صبح گاه شهدا ! "اما واقعاً مثل آنها بودیم !؟

فرمانده با شور و هیجان از آن روزها می گوید ، از صبحگاه هایی که به قول خودش و فکرش هم ورزش بود و هم مناجات و هم شوخی و فکرش را بکن چطور می شود این سه را با همه جمع کرد !

از گلستانی نامی می گوید که فرازهایی از دعاها را جمع کرده و تبدیل به همخوانی صبحگاه می کرد .

کسی دائم اصرار می کند که از همت بگوید و نمی دانم چرا مدام طفره می رود ؟چرا نمی خواهد از آنها بگوید برای ما ! یعنی این گوش ها اینقدر نامحرم اند ؟ !

چه سنگین بود کلمات آخرش: " شهدا آمدند که بروند ، ما آمدیم که بمانیم " و هیچ از همت نمی گوید و هیچ !

باید به سمت اتوبوس ها برویم ! تازه یادم می آید هیچ تصویری ثبت نکرده ام از آنجا ! دور خودم می چرخم ، گیج شده ام انگار! دنبال چه ام ؟نمی دانم ! تصویر آرام همت که بر بلندای ساختمانی نصب شده، مرا به سمت خود می کشید. انگار این دم آخری نمی خواهد دست خالی برگردم ! تصویر در حافظه دوربین ثبت می شود، اما نمی دانم در حافظه دوربین ذهنم تا کی ثبت خواهد شد !

حسینیه ! چرا از حسینیه اش عکس نگرفتم ! مگر نگفت سید مرتضی که : "حسینیه حاج همت قلب دو کوهه بوده است . حیات دو کوهه از اینجا آغاز می شد و به همین جا باز می گشت .

وقتی انسان عزادار است ، قلب بیش از همه در رنج است ، و اصلاً رنج بردن را همه وجود از قلب می آموزد".راستی چه رنجی می کشید حالا قلب دو کوهه نکند من هم با این دل پر غبار رنجی به رنج هایش افزوده باشم؟ !

ماشین در دل جاده می رود .
می رویم سمت شوش و بعد
فتح المبین. کسی انگار
می گوید که گفته اند
بار دیگر هم به دو کوهه
می آییم، من اما
می دانم که این آخرین دیدارم
با "او" بوده است

دارند تدارک صبحانه اش را می بینند . ماشین هر لحظه از دو کوهه دورتر و دورتر می شود : سریع چند عکس از نمای کلی پادگان می گیرم و بعد از آن فقط نگاه می کنم .

چیزی غریب به گلویم فشار می آورد . چیزی که آن لحظه نمی دانستم چیست و حال که دوباره کتاب "با من سخن بگو دو کوهه" سید مرتضی را ورق می زنم پیدایش می کنم ! غربت ! غربتی غریب که نمی دانم از آن دو کوهه است یا من !

کاش سید مرتضی بود تا خود با آن لحن آسمانی اش برایم می خواند ؛آری:

"قطارها دیگر در دو کوهه نمی ایستند و بسیجی ها از آن بیرون نمی ریزند. قطارها دو کوهه را فراموش کرده اند و حتی برای سلامی هم نمی ایستند و بی رحمانه می گذرند ..."

ماشین در دل جاده می رود . می رویم سمت شوش و بعد فتح المبین. کسی انگار می گوید که گفته اند بار دیگر هم به دو کوهه می آییم،من اما می دانم که این آخرین دیدارم با "او" بوده است .

می گویم "او" چرا که نمی توانم تصور کنم جاندار نبوده و روح نداشته ! به خدا که وقت آمدن انگار چشمی از لابه لای آن ساختمان های آرام نگاهمان می کرد ! چشمی که چشم انتظار چیزی بود انگار ، مثل ...مثل...چه؟نمی دانم ! اما نه ،مگر نگفت سیدمرتضی که : " دیری ست آن روز که روح تو عالم را تسخیر کند و نام تو و خاک تو و پرچم هایت مظهر عدالت خواهی شوند . دو کوهه ،آیا دوست داری که پادگان یاران امام مهدی (عج)نیز باشی ؟پس منتظر باش ! و او همچنان منتظر است. او با همه جاودانگی روح اش !

می بینی به خدا راست گفت سید مرتضی که : " کاش نمی پرسیدی دو کوهه کجاست ! "

اخبار فرهنگی

شور دریا

■ **شبکه استانی صدای مرکز خلیج فارس در برنامه شوردریا به ادبیات و شعر فارسی در هرمزگان می پردازد .**

به گزارش روابط عمومی صدا و سیمای مرکز خلیج فارس "شوردریا" عنوان برنامه ادبی است که روزهای زوج هر هفته بمدت ۱۵ دقیقه از ساعت ۱۴/۴۵دقیقه روی آنتن می رود . این برنامه سعی می کند تا ضمن بررسی سبکهای مختلف ادبی به معرفی هنرمندان هرمزگانی از جمله شاعران جوان خطه نیلگون خلیج همیشه فارس بپردازد .بخش شعر خوانی ، معرفی شعرای هرمزگانی ، جایگاه شعر در اجتماع و سبک های شعری از جمله بخشهای این برنامه را تشکیل می دهد . عوامل دست اندرکار این برنامه عبارتند از : تهیه کننده : سمانه اعظم پور، نویسنده : غلامرضا طریقی ، گوینده : کلثوم غفاری .

۴۱۴۲ دقیقه برنامه با موضوع اشاعه فرهنگ بسیجی

■ **صدا و سیمای مرکز خلیج فارس موفق شد در سال گذشته چهار هزار و۱۴۲ دقیقه برنامه با هدف اشاعه و ترویج فرهنگ بسیجی ، ایثار و شهادت تولید و پخش نماید .**

به گزارش روابط عمومی صدا و سیمای مرکز خلیج فارس از این میزان برنامه تولید شده ۳ هزار و۵۰۹ دقیقه آن در حوزه صدا و۵۹۷ دقیقه آن در حوزه سیما بوده است که موفق به تولید و پخش آن شدند .بنابر این گزارش برنامه های مدرسه عشق ، صدای شاهد ، فصل جوانی ، روزهای خاطره عناوین مهمترین برنامه هایی هستند که در آن به این موضوع پرداختند.

گسترش فریضه امر به معروف و نهی از منکر در مرکز خلیج فارس

■ **به گزارش روابط عمومی صدا و سیمای مرکز خلیج فارس شبکه های رادیویی و تلویزیونی خلیج فارس موفق شدند در سال گذشته ۱۵ هزار و ۴۸۰ دقیقه برنامه پیرو سیره و وروش ائمه معصومین (ع) در خصوص احیای فریضه امر به معروف و نهی از منکر تهیه، تولید و پخش نمایند.**

بنا بر این گزارش از این میزان ۱۴ هزار و ۹۰۰ دقیقه آن در حوزه صدا و ۵۸۰ دقیقه آن در حوزه سیما تهیه و تولید شده است. برنامه های بر آستان جانان، شکوفه های ساحل، فصل جوانی، سیمای خانواده ، آفتاب آدینه و آینه دل از عناوین مهمترین برنامه هایی هستند که به این موضوع پرداختند.

"دیار کهن" از صدای مرکز خلیج فارس

■ **با هدف بررسی پیشنه تاریخی استان، خلیج فارس و جزایر ۲۱ گانه ایرانی خلیج فارس برنامه رادیویی « دیار کهن» از صدای مرکز خلیج فارس تولید و پخش می شود.**

به گزارش روابط عمومی صدا و سیمای مرکز خلیج فارس ، دست اندرکاران برنامه دیار کهن در تلاش هستند تا از طریق این برنامه رادیویی شنوندگان خود را با تاریخ ارزشمند و کهن استان که ریشه در دوران قبل از اسلام را دارد برای مردم بازگو کنند.

آشنایی با آثار وابنیه تاریخی و باستانی استان، گفتگو با مورخان و کارشناسان، گفتگو با گردشگران بازدید کننده از این آثار مهمترین آیتم های این برنامه را تشکیل می دهد. «دیار کهن» روزهای یکشنبه، سه شنبه و پنج شنبه هر هفته از ساعت ۱۴/۲۵ به مدت ۱۵ دقیقه از رادیوی مرکز خلیج فارس پخش می شود. عوامل تولید برنامه: تهیه کننده: امید تنی نویسنده : غلامرضا طریقی گوینده : محمود فخاری .

قطره

قطره می شدیم
هنگامی که قطره آبزوی دریا نداشت
ماهی سرخ تنگ من
وقتی دو سه چرخی درون تنگ نرد
دیگر سیر شده ابزو ی دریا
درون قلب کوچکش حتی دیگر آبزوی آب نداشت
ماندیم و تکرار شدیم و چون حباب
ابزو ی نسل ها
زمانه برایمان خار شد
جا مانده ایم ابزو قافله رفتگان
به پایان قصه می رسیم
نصیبمان یك زنده باد می شود

یحیی دهقانی

"تقدیم به شهید محمد ایروش"

آب پشت سر تو سیر شده
آینه بعد تو دلگیر شده
مادرت بعد سه تا نابز بهار
پشت این پنجره ها پیر شده
می خورد غصه که سجاد کجاست؟
دستهایش به حرم وصل و زنجیر شده
هر شب جمعه و هر تنگ غروب
انتظار است که ابنبار زمین گیر شده
پیرزن خسته و ابز راه برسید
نامه و عکس پسر، ... دیر شده
دو سه روزی پس ابز آن تنگ غروب
یك پلاك و کفن و مرد، که تفسیر شده

مریم بهرنگ فر

بلبلی بنشسته بر شاخی کجك
کرد آوابز خوشی را نم نمك
شکوه ها می کرد و زاری می نمود
گویا منقار بودش نی لبك
ناگهان ابز زیر آمد یك صدا
شرح دل را با که گویی بلبلك
گفت : راه خود گیر و مپرس
در درون خاك نم حوای گلك
سوی دیگر آمدش بر گوش او
شکوه گونه حرفهای سنبلك
گل زتو احوال می پرسد ولی
خاك و نم را ابز چه می گویی کلك
ما و تو با هم ولی تنها چرا
این طرف و آن بردی سرك
خوش اگر آوابز داری این چنین
بلبل بی گل نمی دارد نمك
هرچه گویی برابز ما محرم شویم
گرچه گردیم روزبز دیگر پرپرك
تو بزرگی می کنی برماگلان
کی رسد بی گل صدایت برفلك
در میان قیل و قال گل و بل
پلك بر هم زد چکیدن آن شبنمك
رخ برآورد و سخت آغابز کرد
گوئیا نجوای می خواندش ملك
بلبل ابز آوابز خوش دارد بسی
نوش کرده شیره تمر فدك
این ندای آسمانی گوش کن
چون که گوید لیتنا کنا معك

موسی بهرامی

اطلاعیه

هیات پینگ پنگ شهرستان بندرعباس
برگزار می کند:

دوره های آموزشی رشته پینگ پنگ ویژه نوجوانان و جوانان (آقاو خانم)با کادر مربیان مجرب

مکان ثبت نام: سه راه جهانبار - سالن هفتم تیر
زمان: خردادماه ۱۳۸۷

نمایشگاه های از غدیر تا عاشورا

عرضه : انواع وسایل عزاداری وتعزیه خوانی

پلاکارد -پرچم - نوار کاست-mp۳-vcd-Cd عزاداری ومداحی و تعزیه خوانی -طبل -سنج -شیپور-وسایل تعزیه خوانی شمشیر- علم - لباس - خنجر - کلاه خود وغیره

نسخه های تعزیه خوانی

انواع نوارو cd عزاداری و تعزیه خوانی استان هرمزگان

ویژه هیئتها ؛ حسینیه ها و دستجات عزاداری

آدرس : بندرعباس - پارك شهید دباغیان جنب مسجد پیامبر اعظم(ص)

تلفن تماس: ۳۳۵۳۰۴۱-۲۲۴۰۱۳۰-۰۹۱۷۷۶۰۴۰۳۲

مجموعه فرهنگی مذهبی خامس آل عبا

موسسه فرهنگی هنری پی چه سرای هنر
برگزاری کارگاه و مجری برنامه‌های فرهنگی هنری
نمایشگاه‌ها، جشنواره‌ها، جنگ شادی و ...
آموزش موسیقی
۰۹۳۶۵۹۸۸۹۹۰

با مصرف ماهی می توان از ایجاد بیماریهای فشار خون و تنگی رگها جلوگیری کرد

روابط عمومی
اداره کل شیلات استان هرمزگان